



توسعه فرهنگ سیاسی

اگر توسعه را در مفهوم اساسی آن - یعنی تحول نهادی - تعریف کنیم، طبیعتاً تحقق آن بدون وقوع تحولات اساسی در نهادهای سیاسی، قابل تصور نخواهد بود. هر چند ضرورت توسعه سیاسی، امری مورد توافق اغلب متفکران است؛ با این حال وفاق چندانی در تحلیل آن به چشم نمی‌خورد و دست کم دو دیدگاه عمومی متفاوت را می‌توان در مباحث مربوط به فرآیند توسعه سیاسی از یکدیگر تمیز داد.

نگاه اول، مسأله ساخت سیاسی جامعه را، در ساخت سیاسی گروه‌های حاکم منحصر و خلاصه می‌کند و از این زاویه تحول توسعه سیاسی را شرط مقدم توسعه می‌داند. این دیدگاه بر آن است که تحول در نهادهای قدرت، تغییر حاکمان و دگرگونی در نوع رابطه نهادهای قدرت سیاسی با مردم، از مقدمات ضروری توسعه است. صاحبان این اندیشه، طیف وسیعی از جریانهای سیاسی با گرایشهایی مختلف را تشکیل می‌دهند که از چپ تا راست را در خود جای داده است. در ایران نیز تاریخ جنبش‌های مردمی و حرکتهای سیاسی گویای آن است که نوع نگرش جریانهای سیاسی مختلف بر همین مبنا استوار بوده است. بر مبنای این دیدگاه، مسئول تمام کاستی‌ها و نادرستی‌های نظام اجتماعی را باید نظام سیاسی حاکم دانست. نابسامانی، فقر، بیکاری و دیگر جلوه‌های عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی منتسب به ساخت سیاسی و ناشی از بی‌کفایتی آن است. به عبارت دیگر از این دیدگاه، تمام فرآیندهای اجتماعی، حاصل عملکرد نظام سیاسی است و برای تغییر اوضاع و ارتقای سطح زندگی مردم، ساخت سیاسی باید متحول شود. نتیجه عملی چنین اندیشه‌ای در دو مرحله مختلف حرکت سیاسی، منطقیاً به دو شکل هم‌سنخ بروز پیدا

می‌کند. در مرحله تقابل با حاکمیت سیاسی، تمام تلاشها و مساعی فکری و عملی معطوف به مقابله سیاسی جدی با قدرت سیاسی حاکم و حذف کامل آن است. هیچ‌اندیشه و عملی مباح و مجاز نیست، مگر آن که نیش بر پیکره قدرت سیاسی حاکم وارد سازد. گمان این دسته آن است که اگر بقای حاکمیت سیاسی موجب خسران و زیان جامعه است، در مقابل تغییر حاکمیت سیاسی و جایگزینی یک نیروی سیاسی بخصوص، به تنهایی، علت تامه پیشرفت و سعادت و بهروزی جامعه خواهد بود. در مرحله دوم، یعنی در مرحله پیروزی و حاکمیت، این اندیشه به سبب احساسات بخشیدن به قدرت سیاسی، نوعاً به صورت خودکامگی و قدرت و نفی عملی مشارکت سیاسی مردم جلوه می‌کند. طبیعی است که در این تفکر همه چیز کلاً سیاسی باشد.

شعارزدگی، پرهیز از تعمق و تأمل علمی در پدیده‌ها و امور اجتماعی، بی‌توجهی به هر آنچه ارتباط مستقیم با اعمال حاکمیت ندارد، بدبینی به دولت و قدرت حاکم، اتوپسیسم (آرمان‌گرایی)، توقعات نامحدود از دولت و انتظارات مطلق و ذهنی از جامعه، از مهمترین عناصر مؤلفه فرهنگ سیاسی دیدگاه اول است. در این رویکرد و با وجود تحرکها و تلاشهای فراوان هواداران آن، پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این سؤال وجود ندارد که چرا هنگامی که گروه‌های قدرت سیاسی حاکم ترمیض می‌شوند و با وجود پیروزی و برتری گروه معارض، بسیاری از مسائل و پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی ناگوار همچنان پابرجا می‌مانند و حتی روابط و مناسبات مذموم پیش از جابه‌جایی قدرت، مجدداً احیا می‌شوند. نهایت آنکه این دیدگاه همواره به صورت

توجیهی، با واقعیت موجود برخورد کرده و به همین منوال توسعه و توسعه نیافتگی را پدیده‌ای ساده قلمداد می‌کند که تنها عامل یا مانع آن در پدیده موسوم به ساخت قدرت سیاسی حاکم خلاصه می‌شود و در برابر آن سایر پدیده‌ها، با نقش فرعی دارند و یا کلاً نقشی ندارند.

تجربیات متعدد جنبش‌های سیاسی نیم قرن اخیر کشورهای جهان سوم، از جمله ایران، بخوبی عدم کارایی این دیدگاه را نشان داده است. بسیاری از این کشورها، به دفعات جنبش‌های سیاسی خیرخواه و نیک‌اندیشی را تجربه کرده‌اند و توانسته‌اند بر قدرت سیاسی حاکم فائق آیند و خود زمام کارها را در دست بگیرند؛ اما هر بار، با وجود رؤیاهای، خواسته‌ها و انتظارات و با وجود توفیق در تغییر قدرت سیاسی، در مقابل کوه عظیم مصائب و مسائل توسعه نیافتگی و عقب‌ماندگی نتوانسته‌اند به توفیق آرمانی خود که عموماً استوار بر دیدگاه اول بوده است، دست یابند. در ایران نیز ناکامی و عدم موفقیت و سرخوردگی حاصل از این دیدگاه ملموس و محسوس است.

با شکستهای مکرر این دیدگاه در حل مسأله، اخیراً گرایش جدیدی در تفکر توسعه‌پدیدار شده است که در برخورد با مسائل مطرح، دارای تمایزهای عمده‌ای با دیدگاه اول است و نقش پدیده سیاسی در توسعه و توسعه نیافتگی را به گونه‌ای دیگر مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد. هر چند دیدگاه دوم، هنوز به دلیل نوبیایی، شکل نهایی نیافته و تمام ابعاد آن به بحث در نیامده است، ولی می‌توان عناصر متشکله و وجوه عمده آن را دریافت.

اولین عنصر این دیدگاه، و مهمترین وجه



نقشه و فرایند سیاسی در گام دوم

نمایز آن با دیدگاه دوم، این است که ساخت سیاسی دولت به تنهایی مؤثر بر توسعه نیست، بلکه خود، بخشی از نظام عمومی ساخت سیاسی جامعه و نهادهای قدرت، که الزاماً منطبق با قدرت حاکم نیست، و فرهنگ سیاسی جامعه بوده و تأثیر آن تابعی از متغیر این نظام عمومی است. هر چند الزاماً تحقق توسعه عمومی مشروطه به توسعه سیاسی نیست؛ ولی در هر صورت، توسعه سیاسی به معنای دگرگونی در مجموعه این نظام عمومی سیاسی است، نه صرفاً تغییر قدرت سیاسی حاکم و نهادهای سیاسی وابسته به آن.

دومین عنصر این دیدگاه، کاهش نقش و اهمیت عامل سیاسی در توسعه است. برخلاف دیدگاه اول، در اینجا توسعه، مشروط به تغییر حاکمیت سیاسی نیست؛ بلکه اولاً مفهوم عامل سیاسی بسیار وسیعتر از مفهوم حاکمیت سیاسی است؛ ثانیاً ساخت سیاسی اصولاً یکی از عوامل توسعه است که حتی شاید، به حسب مورد، فاقد نقش درجه اول نیز باشد. بی دلیل نیست که در سالهای اخیر به عوامل فرهنگی و دینی، و به طور کلی عوامل غیرسیاسی، در مباحث توسعه توجه بیشتری می شود.

سومین عنصر این دیدگاه، استقلال نسبی نهادهاست. نهادهای سیاسی در این دیدگاه در جای خود می نشینند و به اندازه خود اهمیت می یابند و چنین تصور نمی شود که همه چیز بر مدار سیاست دایر است. پدیده ها و نهادهای فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی، هر یک، جایگاه خود را در تحلیلهای باز می یابند و از اغراق بر عنصر سیاسی و بی توجهی به سایر عناصر خودداری می شود. این بینش، سیاست زدگی را نفی و شکل گیری فرهنگ

سیاسی را تسهیل می کند. سیاست، بخشی از واقعیت اجتماعی است و نباید با آلودن همه چیز به انگ سیاست و ایجاد هیجانها، تعصبات و داوری های ارزشی ای که ذاتی امور سیاسی است، شناخت واقعی پدیده های اجتماعی را تحت الشعاع آن قرار داد. این امر باعث می شود تا روح علم و نگرش علمی در جامعه ترویج یابد و به جای آن که افراد، پدیده ها و نهادها به حسب منافع و مضار سیاسی آنها برای گروههای سیاسی ذی نفع، ارزیابی شوند، براساس نقش واقعی خود در فرآیند تحول و پیشرفت جامعه مورد توجه واقع شوند.

در دیدگاه دوم، چهارمین عنصر - که از عناصر پیشین منتج می شود - توجه به اصلاح سیاسی است. در دیدگاه اول، هم از جهت تحلیل و هم از حیث ارزش، انقلاب در صدر عمل سیاسی است و اصولاً مفهوم عمل سیاسی با مفهوم انقلاب در گره ای ناگشودنی است؛ اما در دیدگاه دوم، اصلاح سیاسی نیز مورد توجه و قبول است. از این نظر، اصلاح وضع سیاسی موجود حایز اهمیت است و اصولاً بر خلاف دیدگاه اول که توسعه را نتیجه تغییر سیاسی و توسعه سیاسی می داند، دیدگاه دوم بر آن است که تحول سیاسی، خود نتیجه توسعه است.

پنجمین عنصر این دیدگاه، مربوط به مفهوم مشارکت سیاسی مردم است. در دیدگاه اول، از آنجا که نهایتاً با اهمیتی که به نقش قدرت سیاسی در توسعه می دهد، بر فلسفه اصالت قدرت مبتنی است. مشارکت سیاسی مردم به طور عمده در مرحله نفی قدرت سیاسی حاکم و تغییر آن اهمیت دارد و پس از آن چون، بنابه فرض و تصور ایشان، قدرت و صلح به برتری رسیده

است، مشارکت سیاسی معنی، مفهوم و ضرورت خود را از دست داده و جای خود را به خود کامگی نظام جدید می دهد؛ اما در دیدگاه دوم، از آنجا که مفهوم ساخت سیاسی را در تمامیت جامعه و فرهنگ سیاسی آن جستجو می کند و توسعه سیاسی را در توسعه ساخت سیاسی عمومی و فرهنگ آن می بیند، مشارکت سیاسی توده ها به عنوان یک ضرورت به صورت یک عمل سیاسی پیوسته دیده می شود. در دیدگاه دوم، دموکراسی، به مثابه یک نهاد سیاسی، و تحول ساختاری در نهادهای سیاسی، امکان دسترسی مردم را به قدرت فراهم می کند، و اجازه اعمال نظر و عمل سیاسی را در اشکال قانونی، رسمی و عقلانی در فعالیت های روزمره تثبیت می کند.

در جامعه ما، به جهت غلبه دیرپای دیدگاه اول، کمتر به تحلیل جامعه شناختی سیاست توجه شده است. در جامعه ما از دیرباز سنت تفکر سیاسی بسیار ضعیف و سطحی بوده و به محدوده نفی و طرد قدرت سیاسی حاکم بسنده شده است. اینک، پس از گذشت یک قرن تلاش اجتماعی و سیاسی بی مهابا، جای آن است که بسیار پیش از پیش، نقش مسأله سیاسی و رابطه آن با توسعه، به بحث و بررسی درآمده و در معرض تعاطی و تضارب افکار قرار گیرد. در این شماره کوشش فرهنگ توسعه بر این بوده تا با طرح این مسأله، ابعاد مختلف آن از دیدگاههای مختلف بررسی شود و موضوعاتی جدید چون فرهنگ سیاسی و رابطه آن با توسعه تبیین شوند. نیازی بر این تأکید نیست که مقالات و مصاحبه های این شماره، در حد طرح این مسأله اند، و ناگفته در این زمینه بسیار است.